

هجای عید

طنز و هزل و مطایبه و هجا تنها همان وسیله‌هایی نیستند که موجب خندیدن میشوند و تفریح و سرگرمی و بذله‌گوئی را تعهد می‌کنند بلکه عکس‌العملی در برابر فساد و تباهی اند و وسیله‌های مخرب‌تری هستند که بنیان انحطاط و کهنگی را در هم می‌کوبند.

طنز و هجای عید نیز وسیله خندیدن و خندانیدن نیست بلکه واکنشی علیه تباهی‌هاست. اینجاست که خود بر فساد و ابتذال و کهنه‌پرستی می‌شورد و چون دست‌کوته او از تعریب‌مسند «بلند» ابتذال دور میماند بر آن خنده می‌زند. خنده‌ای که در بطن و ژرفای آن دنیائی از غم و اندوه و خون‌دل‌موج پنهان است.

مردمی هستند که به نادرستی‌ها و بیدادگری‌ها تسلیم نمی‌شوند و از این آزمایش حساس یعنی مبارزه با فساد بازمی‌مانند. روشنائی‌هایی هستند که در تیرگی‌های اجتماع می‌درخشند و مسند و آرزو بر شعله عشق خویش نسبت به انسان و فضیلت می‌سوزند.

نظام‌الدین عبیدزاکانی از قماش چنین مردانی است، شاعری پر شور و نویسنده و منتقدی چیره دست در قرن‌های تاریک و طوفانی یعنی قرن هشتم. قرنی که در این چند بیت شعر حافظ چنین تصویر شده است:

این چه شوری است که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است

فوت دانا همه از خون جگر می بینم
دختران راهمه جنگ است و جدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر می بینم
در چنین زمانی که از آشفته‌ترین و پرهرج‌ومرج‌ترین دوره‌های تاریخ
این سرزمین است، شاعر ما بدینا آمده و زیسته است. اما این زیستن خالی از

حادثه جوئی و تلاش نبوده و بهدر نرفته، چرا که شاعر و نویسنده ما یعنی عبید نازک خیال و نازک سخن با فساد و بیداد گری هماهنگ نشده و بر آن‌ها ضربه‌های مهلك و کاری زده است.

پس از هجوم چنگیز و تیمور و حمله‌های بی‌درپی دیگر و جنگ‌های داخلی وضع ایران بسیار آشفته شد و علوم و فرهنگ و اخلاق تنزل یافت و خاره‌های بیداد گری و فساد بطرز وحشتناکی ریشه دواند و جوانه زد. زمام اختیار و قدرت بدست مردم طرار و خود رای و خود کام افتاد و فضیلت‌ها گناه بشمار آمد پس اگر درباره چنین زمانی مطالبی نظیر آنچه در زیر می‌آید می‌خوانیم نباید تعجب کنیم:

«... دسیسه و توطئه و برادر کشی و دزدی به اعلی درجه است و اکثر شعر او قضاة و علمائیز برای خوشامد طبقه فسقه نجره که قدرتی یافته‌اند اعمال ایشان را عین فضیلت و تقوی و بر منهج حن و صواب جلوه میدهند» (۱)

ولی عبید نمیتواند جامعه فساد را بر فضیلت پوشیده ببیند و با فاسدان هم‌آواز شود. از این رو در نوشته‌ها و اشعار خویش می‌کوشد همه چیز را بیرحمانه بیاد استهزاء بگیرد و خردمندان بر پستی‌ها خنده زند.

زندگانی و آثار عبید

متأسفانه از جزئیات زندگانی عبید اطلاع دقیق و درستی در دست نیست و تنها به اختصار در کتابهای «تاریخ گزیده - حمدالله مستوفی» ، «تذکره دولت‌شاه سمرقندی» و «ریاض العلماء - عبیدالله افندی» در باره او چیزهایی نوشته‌اند.

حمدالله مستوفی نویسنده «تاریخ گزیده» عبید را از خاندان زاکانیان و زاکانیان را تیره‌ای از عرب بنی خفاجه که بمهاجرت به قزوین آمدند میدانند و او را «از جمله صدور و وزراء دانسته که در عین حال صاحب اشعاری خوب و رسائلی بی نظیر است». (۲)

نام شاعر عبیدالله و تخلص شعری او عبید است. جائی می‌گوید:

گر کنی با دیگران جور و جفا

با عبیدالله زاکانی مکن

وفات عبید زاکانی طبق قول «تقی الدین کاشی» در ۷۷۲ و به قول «صادق

اصفهانى» در کتاب «شاهد صادق» در سال ۷۷۱ بوده است ولی عباس اقبال

۱- کلیات عبید زاکانی - عباس اقبال - ص ۱۳۳۲ - تهران - ۱۳۳۲

۲- تاریخ گزیده - ص ۸۴۵-۸۴۶ «به نقل از مقدمه کلیات عبید»

می نویسد «امر مسلم این که عبید تا او آخر سال ۷۶۸ هنوز حیات داشته و این تاریخ سه چهار سال قبل از سنواتی است که تذکره نویسان برای سال وفات او بدست داده اند»

عبید در اشعار و مقدمه رساله‌های خود از چند تن از پادشاهان و وزیران نام برده است به این ترتیب: خواجه علاءالدین محمد - شاه شیخ جمال‌الدین ابواسحاق اینجو - رکن‌الدین عمیدالملک وزیر - سلطان اویس جلایری - شاه شجاع مظفری .

عبید مردی سفر کرده است و در شرح حال او می‌خوانیم که به فارس و اصفهان و کرمان و بغداد سفر کرده و گویا در بغداد با سلمان ساوجی ملاقات نموده است .

عبید دارای آثار متعددی است بدین شرح :

- ۱- کلیات اشعار جدی شامل قصیده و غزل و ترجیم بند و ترکیب بند و مثنوی و مقطعات و رباعیات .
- ۲- مثنوی عشاق نامه
- ۳- ریش نامه
- ۴- صدپند
- ۵- مکتوبات قلندران
- ۶- کتاب نوادر الامثال
- ۷- کتاب اخلاق الاشراف
- ۸- رساله تعریفات
- ۹- اشعار هزلیه و تضمینات
- ۱۰- رساله دلگشا
- ۱۱- فالنامه بروج
- ۱۲- فالنامه وحوش و طیور
- ۱۳- قصیده موش و گربه
- ۱۴- مقامات (۱)

در این بحث از غزل و قصیده و قطعه‌های عبید چندان سخن نباید گفت زیرا که در این قلمرو نیرومندی و ابداع و جلوه‌های فکری او آشکار نمی‌شود. قدرت او در غزل سر نمی‌نیست و نیرومندی بیان او را در توصیف و مدیحه‌هایی که به ناچار در حق ابران و وزیران سروده است نمیتوان یافت بلکه عبید

زاکانی را وقتی میتوان بخوبی شناخت که به رساله‌های کوتاه و طبیعت آمیز و سرشار از طنز و هجوی او مراجعه نموده و از این منظر وضع آشفته زمان و عصرش را مطالعه کرد.

ویژگی‌های بیان

نوع بیان در آثار عبید در ادبیات فارسی بسیار کجباب است. این نوع بیان که انتقاد بویژه انتقاد اجتماعی Satire نامیده میشود در زمان زندگانی شاعر خالی از مخاطره نبوده است. در تاریخ ادبیات ایران نام عده‌ای از شاعران که میخواستند حتی در ضمن مدایح خود مدوح را بکنایه و اشاره به رعایت عدل و فضیلت دعوت کنند و سخت کیفر دیده‌اند کم نیست. بنابراین مشکلات کار عبید که میخواستند با سلاح انتقاد به جنگ خود کامگان برود کم نبوده و نوعی مبارزه اجتماعی بشمار میرفته است.

عبید مردی دانشمند و نویسنده‌ای رسانوویس و شاعری نازک سخن است. رساله‌ها و گفتارهای او چه به نظم و چه به نثر حاکی از زرف اندیشی و ابداع اوست. این رساله‌ها کوتاه و فشرده‌اند و در مطاوی جمله‌ها و عبارات‌های آنها معانی زیادی پنهان است از این رو بسیاری از جمله‌های او را میتوان در حکم گفتارهای گزیده فرار داد و بسیاری از آنها در محاوره‌های عامه و ضرب - المثل‌ها رایج است.

در بسیاری از عبارات‌ها و بیت‌های او کشتی بطرف زندگی این جهانی که مورد تنفر و اعظ و زاهد است و اخلاق رایج بهره‌مندی‌های آنرا نکوهیده دانسته است می‌بینیم و در این رهگذر واقع بینی عبید را درك مبتیائیم که تاچه اندازه زندگانی انسانی را پاس میداشته است.

ما همه جمریان قلم‌اقیم

رند و لفاظ و چست و شقراقیم

روز و شب هم وثاق معشوقیم

سال و همتنین عشاقیم

مردۀ دلبر شکر دهنیم

تشنه شاهد سمن ساقیم

و جای دیگر می گوید :

از جفای سپهر دم در کش

وز وفای زمانه دست بشوی

خوش بخور خوش بخند و خوش میباش

تیز در ریش مردك بد خوی

این ککش بطرف زندگانی واقعی انسان در اشعار حافظ و خیام نیز دیده میشود. تعریفات این دو شاعر در باره صوفی، زاهد، امام شهر، ریاضت کش، واعظ و سایر مدعیان و میل به باده خواری و باده پرستی را باید نشانه‌ای از ککش بطرف نور و روشنائی زندگانی حقیقی انسان دانست. زیرا در آن اعصار تیره، حیات این جهان را بنحوی جلو داده بودند که گوئی انسان همچون بیماری به آن مبتلا شده و بهتر است که هر چه زودتر آن را ترك گوید و این نقد را بطلب آن نسیه رها نماید. حافظ در این باره می گوید:

مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ

چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

عبید نیز با خیام و حافظ هماواز و همگام است و پرشور می گوید:

« شرابخوارم و فزاد و رند و شاهد باز »

البته بیان چنین نکته‌ها مستلزم شجاعت و بی پروائی خاصی است که در همه کس نیست و این بی پروائی در آثار عبید سخن او را چاشنی و لطف ملیحی بخشیده است. از این رو می بینیم که عبید مقلد نیست بلکه شاعر و نویسنده‌ای است مبتکر زیرا نظیر آنچه او گفته است بویژه نظیر رساله‌ها و منظومه (موش و گربه) اش در ادب فارسی قبل از او دیده نمیشود.

اسلوب نوشته‌های او رسا و روان و شیرین است در عین حال در آنها استحکام و انسجامی بکمال دیده میشود. درست است که نثر مسجع در ادب فارسی با گلستان سعدی به حد کمال رسید و پس از او کسی نتوانست بهمان فشردگی و آهنگداری و زیبایی و ترصیع چیزی بنویسد ولی نوشته‌های عبید را باید از این حکم استثناء نمود و آنرا نوعی خاص از نثر مسجع بشمار آورد. این نوشته‌ها در عین حال که زیبا و آهنگدارند پر معنی و ژرف اند و ویژگی آن‌ها شوخی و مطایبه و هجاست بطوریکه خواندن غالب آنان را نمیتوان بدون خنده و تبسم پایان برد. بدیهی است این خنده‌ها نیز خنده مسخرگی و لودگی نیست بلکه خنده‌هایی است که خردخواننده - بهمراهی نویسنده - بر پستی‌ها و بیدادگری‌ها میزند.

در رساله‌های عبید طنز جوهر اصلی عبارتها و جمله‌هاست، جمله‌ها کوتاه و روانند و معنی فدای لفظ نمیشود، سجع و صنایع لفظی دیگر فقط

برای بهتر نشان دادن مفهوم و معانی است، بیان روان و دلپسند است و از همه آنان تمایل نویسنده به دنیائی روشن و نیکو و خالی از بیداد جرقه میزند و فروزان است.

نیکوئی دیگر نوشته‌ها و اشعار عبید در فشرده‌گی و اختصار آنهاست. عبید مرد پر نویس و برگویی نیست. مثلاً عبارات‌های (رساله دلگشا) با اینکا موجز و رساست از لطیفه‌ها و صنعت‌ها خالی نیست و پر از لطیفه گوئی‌های نمکین است و از این رو تصرف در آنها و حتی حذف يك واژه ممکن است تمامیت و رسائی و زیبایی آنها را بمخاطرماندازد.

غزل‌ها و مثنوی‌های عبید نیز همین ویژگی را در خود نهفته دارد و گاهی سرشار از مطایبه‌هاست. مثل غزل زیر که می‌گوید:

«سیاه چرده بتم را نمک ز حد بگذشت»

جای دیگر:

بوسی است خونبهای من ولعل او مرا

صدبار کشت و می‌نهد خونبها هنوز



بارها از سر جهلی که مرا بود بسو

کرده‌ام توبه و در حال پشیمان شده‌ام

غزل زیر لطیف و آهنگدار و پر موج و نمکین است و نمونه لطیف سخن

اوست:

افزاده بازم در سرالطوائف انسانی

دل باز دارد میلی بجائی

او شهر یاری من خاکساری

او پادشاهی من بینوائی

ابرو کمائی نازک میانی

نا مهربانی شنگی دغائی

زین دلنوازی زین سرفرازی

زین جو فروشی گندم نمائی

بی او نبخشید خورشید نوری

بی او ندارد عالم صفائی

چشم عبید از سیرش به بیند

دیگر نبیند چشمش بلائی

ناذک کاری عبید زاکانی در غزلهای پرشورا و جلوه گری خاص دارد.
همان ویژگیهایی که برای نثر او برشمردیم در باره شعرش نیز صادق است :
روانی، شیوایی، سادگی و عبارت‌ها و واژه‌های مترنم و فصیح و ساده ...

پرتو رویش چو می تابد ز دور

آفتاب از شرم پنهان میشود

قصه رلفش نمی گویم به کس

زانکه خاطر ها پریشان میشود

نیش هجای او همه وقت متوجه محتسب و زاهد و شیخ ریاکار و امیر
ستمگر نیست گاهی نیز خیام و از بر بنیاد آفرینش طعنه‌ها میزند و از نابسامانی
اوضاع گله‌ها می‌کند :

آنکه گردون فراشت وانجم کرد

عقل و روح آفرید و مردم کرد

رشته کاینات در هم بست

پس سر رشته در میان گم کرد

از نظر ترکیب‌ها و استعاره‌ها و صنایع دیگر البته غزلهای عبیدپای
غزلهای سعدی، مولوی، حافظ و صائب نمیرسد، هنگام مطالعه اشعار وی
کمتر به ترکیب‌ها و ایماژ تازم‌های که ساخته طبع آفریننده وی باشد بر می‌خوریم،
غالب تعبيرات و اصطلاحات و ترکیب‌ها را از زبان ادبی جاری گرفته و در
شعر خود گنجانیده از قبیل آفتاب عالمگیر - کون و مکان - طاق زرنگار - جام
هلال - تارک ایوان - پرتو صبح - نسیم مژده رسان - دامن دوست - قطره
شبم - طره جعد - شاخ گل - لب شیرین - آئینه جمال جان - شمع انجمن و از این
قبیل ...

ولی ابیات وی سادگی ژرف و دیرپائی دارد، سادگئی که در آن

هیچگونه ریب و ریا نیست و از این رو آئینه شعرش نیز از صنایع لفظی و بدیعی
رنگ نپذیرفته است همانطور که اشاره شد شوخی و لودگی ویژه خود را
از دست نداده :

گفتم عبید گفتا نامش مبر که باشد

رندی قمار بازی دزدی گریز پائی

عبیدیک مثنوی مفصل بنام «عشاق نامه» دارد که بنام شیخ ابواسحاق در

۷۵۱ هجری به نظم در آورده است و ساده و روشن و مؤثر است و در این جا
چند بیت آنرا می‌آوریم، سخن از دیدار معشوق است .

در آمد ناگهان سرمست و دلشاد

نقاب از روی چون خورشید بگشاد

بدیدم رویش و دیوانه گشتم

بر شمع رخس پر روانه گشتم

بدستی چادر از رخ باز می کرد

بدستی زلف مشکین ساز می کرد

ز زیبایی گلش در پای میبرد

صنوبر پیش قدش سجده میبرد

کمند زلف مشکین تاب داده

ز سنبل خرمنی بر گل نهاده

صبا زلفش پریشان کرده در راه

گلاب انگیز گشته گوشه ماه

از منظوم دیگر عبید قصیده «موش و گربه» است که در بحر خفیف (۱)

سروده شده است. این منظومه شاید رایج ترین و عام ترین شعر ادب پارسی

باشد و بواسطه روانی، سادگی، عمق مطلب در همه خانواده های ایرانی

جای مشخصی برای خود باز کرده است. داستان این قصیده که در شرح تزویر

و ریاکاری گربه ای کرمانی و زاهد و عابد شدن او و فریب دادن موشان و جنگ

بین موش ها و گربه ها و غلبه لشکر موشان بر سپاه گربگان و بدار آو یخته شدن

گربه ریاکار است بر همه گان معلوم است اما معلوم نیست طعن سراینده در این

قصیده متوجه کی و چه واقعه ای است؟

جنگ موشان و گربگان در نواحی «فارس - یزد - اصفهان - کرمان»

رخ میدهد و در همین نقاط است که همیشه آتش جنگ بین شاه شجاع مظفری و

برادرش و همچنین امیر مبارزالدین محمد شعله ور بوده است و شاید عبید در

ساختن این منظومه یکی از این اشخاص نظر داشته است و بنظر میرسد که

نظرش بیشتر متوجه امیر مبارزالدین محمد مظفری بوده زیرا نامبرده امیری

سفاک و در عین حال مردم فریب و ریاکار بوده است (۲)

۱ - فاعلاتن مفاعیلن فعلن

(۲) - در باره این شخص و دوره متعدی و ستمگر او حافظ نیز می گوید:

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیزاست

بیانگ چنگ مخور می که محتسب تیزاست

منظور از محتسب همین امیر سفاک است که مردم بطعنه از او چنین یاد می کرده اند.

بهر حال «موش و گربه» قصه شیرینی است که از اثر تربیتی بویژه برای کودکان تازه با تازه سال نیز خالی نیست زیرا بی نهایت روان و شیرین سروده شده و بعضی مصاریع و بیت‌های آن هم حکم امثال سائر را پیدا کرده است. قصه موش و گربه از عمق معنی نیز سرشار است چنانکه خود وی می‌گوید:

اگر داری تو عقل و دانش و هوش
بیا بشنو حدیث گربه و موش

بخوانم از برایت داستانی

که در معنای آن حیران بمانی

در پایان داستان نیز چنین آورده است:

جان من بند گیر از این قصه

که شوی در زمانه شادانا

مهمترین کار عبید رساله «اخلاق الاشراف» است که در سال ۷۴۰ هجری نوشته شده و کمی پائین‌تر در باره آن بحث خواهیم کرد.

نوشته‌های دیگر او عبارتند از: ریش‌نامه که در باره ریش و جوری که خوب رویان از داشتن آن حاصل می‌کنند و «صدپند» که در سال ۷۵۰ نوشته شده و رساله «تعریفات» یا «ده فصل» که در آن اصطلاحات مربوط به امور زندگی و اداری و علمی بالحن شوخ عبید بیان شده و رساله خوشمزه «دلگشا» که حاوی داستانهای شیرینی است و مکتوب قلندران و فالنامه بروج و فالنامه و حوش و طیور که در رساله اخیر در گرفتن فال و تعیین طالع است به طنز و مطایبه از فال گیران و طالع بینان.

مسئله اخلاق

عبید در ادب فارسی یکه و ممتاز است. این امر از آن رو نیست که زبان او زبان مطایبه و طنز است بلکه از آن رو که مردی سنت شکن و ویرانگر و پر-خاشخو است. او می‌خواهد جامعه‌ای را که بر مبنای ظلم و انحطاط بنیاد شده و او محکوم به زبستن در آن است درهم کوبد و همه چیز را خرد و خاکشیر کند.

فساد با بالهای نامرئی خود بهمه جا سایه انداخته و زهر خود را تا آخرین قطره به پیکر اجتماع فرو برده، فضیلت سر بر زانوی تسلیم نهاده و زدیت میدان دار حادثه هاشده، علما و شاعران و نویسندگان آب به آسیاب فاسدان میریزند، نیکوئیها موجب آشوب است و بدیها پرده از رخ بر گرفته‌اند. عبید با چشم خویش می‌بیند که پسر پدر را می‌کشد و با مادر زنا می‌کند و یا پسر

دیگری چشم پدر را میل می کشد و به مقصود پلید خویش میرسد، نیرنگ و دغلبازی مذهب رایج است. از این رو چگونگی می تواند در برج عاج بنشیند و از شرم و عفت و گل و بلبل سخن گوید؟

نه! این کار از او ساخته نیست و به عکس شوخیهای او، هزل و طنز او اعتراض شدیدی بر ضد رسوم جاری و فساد است. عبید بر سر آن است که جامعه خود را برهنه و عریان بمانشان دهد و آنچه را مشاهده می کند باز بنماید، پس او قصد پرده پوشی و رنگ آمیزی که در شرایط آن روز و سعه بر ابروی کور است ندارد و در صدد ویران گیری است و راهی که برای بیان مقصود برگزیده و زبانی که اختیار کرده هجا و طنز و مطایبه است اما طنزی ویران گر و کوبنده و برا و مؤثر.

عبید متعلق به دوره ای است که بین مرگ سلطان ابوسعید آخرین امیر سلسله ایلخانی و استیلای تیمور گورکان واقع میشود. هرج و مرج و کشمکش که در این دوره بین مدعیان فراوان صدارت رخ داده و خرابیهای که به آبادیها رسیده چنان اوضاع را آشفته و مردم را پریشان کرده بود که در اواخر مردم آمدن تیمور بیدادگر را بجان و دل میخواستند و برای بازگشت او دعای کردند. بنا بر این عبید نیست در چنین شرائطی اخلاق و تضایل حکم «مذهب منسوخ» را پیدا کند و ردایل «مذهب مختار» شود. مردم در چنگال خرافات اسیرند و راههای نیست.

عبید می نویسد: «... از مولانا عضدالدین پرسیدند که در زمان خلفا مردم دعوی خدائی و پیغمبری می کردند و اکنون نمی کنند. گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می آید نه از پیغمبر!»
عباس اقبال می نویسد: «... از مطالبه رساله دلگشای عبید بخوبی واضح است که در عصر او و چهل پنجاه سال قبل از آن يك عده از این عقلا و فضلا بوده اند که هر يك هر چند در علم و فضل استاد زمان خویش بشمار میرفته اند باز در مواجبه با اوضاع آن ایام و برخورد با امرا و مقتدرین عصر، رندی و قلاشی پیشه کرده و به این وسیله بهمه کس و همه چیز می خندیده و به زبان طنز و هزل خرابی زمان و فساد مردم را انتقاد می نموده اند. از این طایفه بوده اند علامه بی نظیر قطب الدین شیرازی و مولانا قاضی عضدالدین ابجی صاحب کتاب مواقف و شاعر معروف مجدالدین همگرو شرف الدین دامغانی و شرف الدین درگزینی» (۱)

عبید نیز چون از این طایفه است و اوضاع را چنین می بیند تیشه هجا را بر میدارد و سخت و محکم به ریشه میزند چون میدانند ضربهای کارگر می افتد که بر ریشه فرود آید؛ از این رو عصیان می کند و اعمال دغلكاران و ناپكاران را به زبان خویش بازمینماید و صریح و بی پرده ولی شوخ و لوده می گوید:

«... مسخرگی و قوادی و دف زنی و غمازی و گواهی بدروغ دادن و دین بدنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش «بزرگان» عزیز باشید و از عمر بر خوردار گردید.»

«سخن شیخان باور مکنید تا گمراه نشوید و بدوزخ نروید»

«حج مکنید تا حرص بر مزاج شما غلبه نکند و بی ایمان و بی مروت

نگردید»

جمله های عبید بیشتر متوجه فاسدان و دین بدنیا فروشان است و اگر در بعضی موارد به مردم حمله می کند در ژرفای این حمله رحم و شفقتی نهفته است. رساله «اخلاق الاشراف» از طنز آمیزترین کارهای ادبی اوست که در آن دماغ دغلبازان را بخاک مالیده است. عبید این رساله را بر هفت باب تقسیم کرده و هر باب را به دو مذهب اختصاص داده، یکی مذهب منسوخ که گذشتگان به آنصورت زندگانی کرده اند و دیگری مذهب مختار که «بزرگان» اختراع کرده و بنیادهایش و معاد را بر آن نهاده اند. اینان یعنی «بزرگان» بر رویه ای زندگانی می کنند که در آن فقط کامیابی و عیش و عشرت بهر طریقی که میخواید باشد، حکم فرمائی دارد. عبید مفاهم عدالت و شجاعت و عفت و سخاوت و وفا را بمعنای حقیقی و آنطور که حکم اخلاق است تعریف می کند و سپس بدگر عقیده کسانی که ایشان را از سر شوخی «بزرگان» و «زیرکان» عهد خود نامیده است می پردازد. اینان فضیلت های بر شمرده در بالا را «یاوه» و «پوچ» میدانند و آنرا «مذهب منسوخ» می دانند و خود اخلاقیات خاص خویش را که درست نقطه مقابل گذشتگان است وجهه کوشش قرار داده اند.

عبید در این رساله عفت را از نظر «مذهب منسوخ» چنین توصیف می کند: «دوسیرا کابر سلف مطالعه افتاده است که در ازمنه ماضیه عفت را یکی از خصائل اربعه شمرده اند و در حد آن فرموده اند عفت عبارت است از پاکدامنی و لفظ عقیف بر آن کس اطلاق کردندی که چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست از تصرف در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست بازداشتی...»

سپس از عفت در مذهب مختار چنین یاد می کند: «اصحابنا می فرمایند که

قدما در این باب غلطی شنید کرده اند و عمر گرانمایه بضلالت بسر برده هر کس که این سیرت ورزد او را از زندگانی هیچ بهره نباشد. »
جای دیگر در مورد «حکمت» می نویسد که مذهب منسوخ معتقد به کمال انسانی و دنیای دیگری غیر از این جهان زود گذراست ولی همین امر در مذهب مختار چنین بیان میشود:

«... بر ما کشف شد که روح ناطقه اعتباری ندارد و بقای آن به بقای بدن متعلق است و فنای آن به فنای جسم موقوف. آنچه انبیا فرموده اند که او را کمال و نقصانی هست و بعد فراق بدن به ذات خود قائم و باقی خواهد بود محال است زحشو و نشر امری باطل. آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب دوزخ است هم در این جهان میتواند بود. چنانکه شاعر گفته:

آرا که داده اند همینچاش داده اند

و آنرا که نیست وعده بفرداش داده اند

نتیجه این معتقد آنکه همه روز عمر در کسب شهوات و نیل لذات مصروف فرموده. و بسبب این عقیده است که نصد خون و مال و عرض خلق پیش ایشان خواروبی مایه مینماید. »
شجاعت که در مذهب منسوخ حکم مهمترین فضایل را دارد در مذهب مختار چنین بیان شده است:

«... شخصی که بر قضیه هواناک اندام نماید از دو حال خالی نباشد. یا به خصم غالب شود و بکشد و یا به عکس. اگر خصم را بکشد خون ناحق در گردن گرفته باشد و اگر خصم غالب شود آنکس را راه دوزخ مقرر است چگونه عاقل حرکتی که احد طرفین آن بدین نوع باشد اقدام نماید. کذا؛ دلیل روشن تر از این که هر جا عروسی یا سماعی یا جمعیتی باشد مشتمل بر لوت و حلوا و خلعت و زر و مخندان و حیران و چنگیان و مسخرگان را آنجا طلب کنند. و هر جا که تیر و نیزه باید خورد ابلهی رایاد دهند که تو مردی و پهلوانی و لشکر شکنی و گردلاوری و او را برا بر تیغها دارند! »
در همین رساله قصه شیرینی آمده است که احتیاج به توضیحی ندارد و بیان لود و شوخ و ویران ساز عبید خود در شنگر آن است:

«... هلا کوخان چون بغداد را مسخر شد، جمعی را که از شمشیر بازمانده

بودند بفرمودتا حاضر کردند. حال هر قومی باز پرسید، چون بر احوال مجموع واقف گشت گفت از محترقه ناگزیز است ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند، تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازار گانی کنند. جهودان را

فرمود که قومی مظلومند به جزیه از ایشان قانع شد. مخنثان را به حریم‌های خود فرستاد. قضاة و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرفان و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قسه‌خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادتند و نعمت خدای به زیان میبرند. حکم فرمود همه را در شط‌غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد.

سخاوت نیز که در مذهب گذشتگان اسباب مفاخرت است در نظر این «بزرگان» چنین است:

«.. هر کس که خود را به سخا شهره داد هرگز دیگر آسایش نیافت.

مال در برابر جان است و چون در طلب آن عمر عزیز خرج می‌باید کرد از عقل دور باشد که آنرا مثلاً در وجه پوشیدن و نوشیدن و خوردن یا آسایش بدن فانی با از برای آنکه دیگری او را ستاید در معرض تلف آورد.

عبید در باره حلم و وفا و رحمت و شفقت و حیا و صدق نیز به همین ترتیب مباحثی را طرح کرده و نظر به دودستا متقدمین و متجددین را در برابر هم می‌گذارد و غالباً این مباحث را با حکایات‌های شیرین همراه می‌سازد. ممکنست در این جا پرسیده شود که عبید خود در این باره چه می‌گوید؟ و با نظر به کدام دسته همراه و موافق است؟ و اخلاق را چگونه می‌بیند؟

البته برابر هم گذاشتن این دو نظریه خود ژرف اندیشی نویسنده آنرا میرساند زیرا یکی از مشخصات تربیت مدرسه‌ای و کتابی غفلت از واقعیت‌های موجود است. شاعران و نویسندگان ما غالباً در برج عاج مسکن گزیده و نسبت به محیط و پیرامونشان توجهی نداشته‌اند. در شعر و نوشته‌های آنها همه حدیث سرو و گل و لاله و باغستان و وثاق معشوق است ولی از واقعیت‌های سرسخت و تلخ زمانه در آنها اثری نیست. عبید در رساله‌های خود از لاک‌ادراک شخصی بیرون می‌آید و تصویرهای وحشتناکی از زمان خود تصویر می‌کند. من چنین می‌اندیشم که خود عبید نیز به نسیتی از اخلاق کتابی و مدون شده بی اعتقاد بوده و آن جمله‌های بظاهر آراسته و زیبا را که فقط در کتاب صورت واقعیت بخود می‌گیرد. و نه در زندگی روزمره و عملی. باور نداشته‌است.

شاهد ما رساله‌ها بویژه رساله «صدپند» اوست که برای دست‌انداختن نصلا و علمائی که برای دیگران نسخه زندگانی و دستور عمل می‌نویسند و چون خود به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند نوشته شده و از دقت در مطاوی آن روان بنده سرا و انتقاد ویران‌گر و حشمت‌ناک او بخوبی نمودار است:

«عیش امروز به فردا میندازید»

« حاضر وقت باشید که عمر دو باره نخواهد بود »

« طمع از خیر کسان بپرید تا به ریش مردم توانید خنیدید »

« تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی سبب

از شما نرنجند »

« غلام نرم دست خرید نه سخت مشت »

« در پیری از زنان جوان مهر بانی نخواهید »

« در خانه مردی که دو زن دارد آسایش و خوشدلی برکت مطلبید »

« حاکمی عادل و قاضی که رشوت نستاند و زامدی که سخن به ریا

نگوید و حاجبی که با دیانت باشد و... درست صاحب دولت در این روزگار

مطلبید »

« شراب از دست ساقی ریشدار مستانید »

« کلمات شیخان و بنگیان در گوش مگیرید »

« هر دغا که بتوانید در نزد قمار بکنید تا مقامر تمام گفته شوید و اگر

حریف سخت شود سو گند سه طلاق بخورید که سو گند در قمار شرعی

نیست »

« شاهدان را به چرب زبانی و خوش آمد گوئی اذ راه ببرید »

« جوانی به از پیری، صحت به از بیماری، توانگری به از درویشی، غری

به از قلتبایی، مستی به از مخموری، هشیاری به از دیوانگی دانید. »

در رساله **تعریفات** **یاده فصل** نیز نیش هجای عبید متوجه فساد و

ابتدال میشود و از آنها بپرحمانه انتقام می گیرد. عبید در این رساله واژه‌ها را

بر طبق مذاق و مشرب خویش بطرز طنز آمیزی تعریف کرده که هم سرشار

از لطف و هم مملو از انتقام و کینه جوئی است، می نویسد.

العسس = آنکه شب راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد

الرشوه = کارساز بیچارگان

الواعظ = آنکه بگوید و نکند

الامام = نماز فروش

الدانشمند = خورجین مسائل

الفلاکت = نتیجه علم

الزهد = پرده لوندی

قطعه‌ها و تعریفات این رساله عبید سرشار از طنز و هجاست. هنگام

خواندن آن انسان علاوه بر آنکه از خنده خودداری نمیتواند به آشکارا پستی و

انحطاط را عریان و بی پرده پوشی محکوم می بیند و به قدرت هنر آفرینی عبید،
زند قرن هشتم، آفرین می گوید.

از رساله ها و بعضی اشعار عبید روان انتقاد پیشه و حساس
انتقاد اجتماعی و تیزبین او نمودار است. گفته های او نشان میدهد که
ادبیات در نظر او سرگرمی و تفنن نیست بلکه جزء ثمره
ضروری زندگانی اجتماعی است.

رساله های او وقف مبارزه اجتماعی و انتقاد از نابسامانی ها و نشان دادن
زشتی های اعمال و نابخاریهای مستی دغل پیشه است. عبید در مقیاس
وسیع این کلمه یک منقد اجتماعی زبردست است.

او میخواهد پرده تزویر را از چهره واعظ شهر، امام جماعت، و کیل و
قاضی بیکسوزند و مشت فریب پیشگان را باز نموده طشت رسوائیشان را از بام
نیرنگ به زیر اندازد. ارزش چنین مبارزه ای بر همه دوستانان فضیلت
آشکار است و دلیری و تهور عبید که در عصر تاریکی لب بسخن گشود و به
جنگ تباهی ها رفت نیاز به توضیح زیاد ندارد.

«رساله دلگشا» بویژه حکایت های فارسی آن را که نمونه تشریحی است
فارسی است میتوان انتقادنامه اجتماعی عصر او بشمار آورد. در این رساله چه
مسائل مهمی که حتی تا زمان ما نیز واجد اهمیت است گفته نشده است! سرفصل
و برجسته ترین حکایت های این رساله داستان کوتاهی است که نکبت علم و
دانشمندی را در جوامع انحطاط یافته نشان میدهد:

«لولئی با پسر خود ماجرا را می گرد که از هیچ کاری نمی کنی و هر در
بطالت بسر میبری. چند باتو گویم که معلق زدن پیاموز، سگ از چنبر جهانیدن
و رسنبازی تعلم کن تا از عمر خود بر خوردار شوی. اگر از من نمی شنوی بخدا ترا
در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان پیاموزی و دانشمند شوی و تا
زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی
کرد.»

«عمران نامی را در رقم میزد ندیگی گفت چون عمر نیست چراش میزنید.
گفتند عمر است و الف و نون عثمان هم دارد!»

«اردبیلی با طبیب گفت زحمتی دارم چه تدبیر باشد. طبیب نبض او بگرفت.
گفت علاج تو آن است که هر روز قلیه پنج مرغ فر به و گوشت بره بر مطنبحنه
کرده مزعفر با غسل میخوری و قی می کنی. گفت مولانا راستی خوش عقل داری
اینکه تومی گوئی اگر کس دیگر خورده باشد قی کرده من در حال بخورم!»

«دهقانی در اصفهان بدرخانه خواجه بهاء الدین صاحب دیوان رفت . با خواجه سرا گفت که باخواجه بگویی که خدا بیرون نشسته است با تو کاری دارد . باخواجه بگفت . به احضار او اشارت کرد . چون درآمد پرسید که تو خدائی؟ گفت آری . گفت چگونه؟

گفت حال آنکه من پیش ده خدا و باغ خدا و خانه خدا بودم .
نواب تو ده و باغ و خانه از من بظلم بستند ، خداماند .»

حافظ در تعریض به صوفی و زاهد عبوس و استفاده از

تغزینش به زندگانی مواهب زندگانی می گوید «۱» .

صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش

وین زهد خشک را بمی خوشگوار بخش

زهدگران که شاهد و ساقی نمی خرند

در حلقه چمن به نسیم بهار بخش

راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان

خون مرا به چاه زندگان یار بخش

نغمه های جاوید شاعران ایرانی از رودکی تا ملک الشعراء بهار همه فریادهای پرندگان خوشخوانی است که در محیط تیره و درمیان جماعت ظاهر بین وسطی در جستجوی نور و روشنائی و سرچشمه های هستی شاد بر آمده و چون راه به «خوش دولتی» و «خوش روزگاری» نبرده اند از سر سوخته دلی فریاد زده و از روزگار بی رونق و مقمیدی شکایت کرده اند . تمایل به زندگانی اصیل انسانی از خلال نغمه های شاعران ایران بخوبی جرته میزند و خواستار ره بردن به مشرب مقصود است . شعر عبید نیز واجد چنین ویژگیهاست و خود ادروشن تر از اغلب همعصران خود دریاخته است که زندگانی این جهانی زندگانی عرضی و فرعی نیست بلکه این زندگانی اصیل و واقعی است . در رساله

«۱» - در این جا رباعیات خیام نیز خیلی مناسب حال است ولی چون

حافظ و عبید همزمان بوده اند لذا به شعر حافظ اشاره شد در هر حال ذکر یک رباعی خیام نیز معنی را روشن تر می کند :

می خوردن و شاد بودن آئین من است

فارغ بودن ز کفر و دین دین من است

گفتم به عروس دهر کابین تو چیست

گفتا دل خرم تو کابین من است

دلگشا که نقل غالب حکایت‌ها بسبب پرده دری‌ها و مطایبه‌های تند در این جا میسور نیست عبیدیه واقعیت‌های زندگی و احتیاجات اولیه حیات بویژه مسئله خوراک و غذا و مسئله جنسی توجه کرده و باعرضه کردن حکایت‌های خوشمزه و نمکین ، باز ما را متوجه میسازد که کار را باید از اصل درست کرد و مبنای زندگی انسانی را دریافت نه در دستورهای اخلاقی کهن که شاید هیچگاه به آن‌ها عمل نشده و نمیشود و نخواهد شد، غرق گردید. در ضمن این قصه‌ها عبیدیه مفاسد جاه‌ه بی بند و بار و فاسد عصر خود را نمایش میدهد و بطور صریحی فساد و بیماری‌هایی را که هیچکس قدرت بیان آن را ندارد ولی شاید مبتلایان به آن کم نباشند روی صحنه می آورد. تمایل به زندگی گمانی وهستی در غزلیات و مثنوی‌های او بخوبی روشن است ولی زیباتر و عمیق تر از همه جا این معنی را در ترجیع بندی که با این مصرع شروع میشود (وقت آن شد که کار در یابیم) نشان میدهد. در بند اول می گوید :

ما گدایان کوی میکده ایم نه مقیمان کنج محرابیم
 نه اسیران نام و ناموسیم نه گرفتار ملک و اسبابیم
 بنده یکروان (۱) یک رنگیم دشمن شیخکان قلابیم (۲)

در بندهای دیگر پس از تعریض به عقل و ستایش عشق و می و برتری دادن کوی معشوق بر جنت و شکایت از صوفیان از ذوق پوش تمایلی به عرفان در معنی عالی کلمه نشان میدهد و می گوید:

هر که او آه عاشقانه زند آتش از آه او زبانه زند
 عشق شمعی از آن بر افرازدل ملج علم السانی و مطایبه و کنگی شعله چون بر شرابخانه زند
 می در آید بجوش و هر قطره عکس دیگر بر آستانه زند
 هر که زان باده جرعه‌ای بچشید لاف مستی جاودانه زند

بند آخر عبیدیه یکی از پر شورترین و زیباترین ابیات ادب منظوم زبان پارسی است. اینجا عبیدیه را در کسوت خیاب ، حافظ ، سنائی ، مولوی ، بابا طاهر و شاعران متفکر دیگر ایران می بینیم. شور او نسبت به زندگی گمانی حدی نمی شناسد و تعبیرات و تشبیهات او در غایت لطف و آفرینندگی است. در این جا

۱- یک روی معنی مخلص و بی ریا

۲- حافظ هم در این معنی می گوید :

پادشاهان ملک صبحگهیم
 جام گیتی نما و خاک رهیم
 شیر سرخیم و افعی سیهیم

گر چه ما بندگان پادشهم
 گنج در آستین و کیسه تهی
 رنگ تزویر پیش ما نبود

عبید قلندری پرشور و بی نیرنگ و می پرستی شورمند است . متأسفانه ابن
ترجمیع بند که در حد خود شاهکاری است تا کنون مورد توجه واقع نشده است
در صورتیکه آنرا می باید خواند و مکرر خواند و مانیز در این جا برای ا کمال
این نوشته و پایان دادن به سخن خود درباره این رند دلیر و تمام عیار و این
منقد بی باک ، آنرا نقل می کنیم :

خیز جانا چمانه بر داریم
باده های مغانه بر داریم .
اسب شادی به زیر ران آریم
وز قدح تازیانه برداریم « ۱ »
بیش از این غصه جهان نخوریم
دل ز کار زمانه بر داریم

زهد و تسبیح دام و دانه ماست
از ره این دام و دانه بر داریم
شاهد و نقل و باد بر گیریم
دف و چنگ و چغانه بر داریم
بیشتر زانکه ناگهان روزی

رخت از این آشیانه بر داریم
یک زمان چون عبید زاکانی
راه خماری خانه بر داریم

بامغان باده مغانه خوریم

تا یکی غصه زمانه خوریم ؟

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی

۱ - این بیت نیز از نظر واژه ها و ترکیبها و استعاره ها و ژرفای معنی و
تشبیه (تمثیل شادی به اسب و قدح به تازیانه و سپس راندن آن را با این) یک
آفرینش هنری است .